

خردسالان

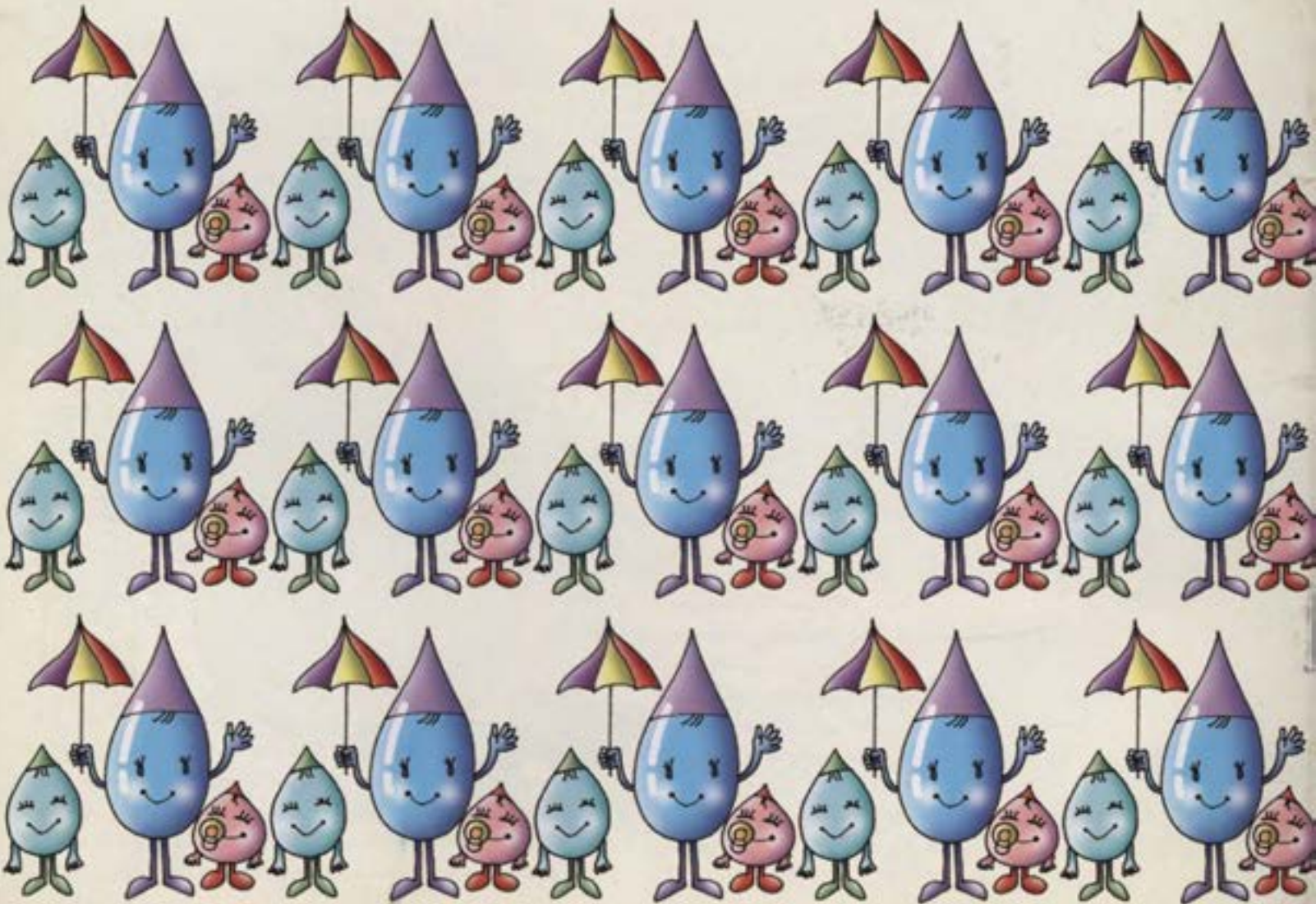
دوست

سال اول،

شماره ۴۵، پنجشنبه

۱۶ مرداد ۱۳۸۲


۱۲۰ تومان



- ۱۳ تابلوی مزاحم 
- ۱۷ پنجره و قناری 
- ۲۰ قصه‌های مزرعه 
- ۲۲ ماهی من 
- ۲۴ قصه‌های پنج انگشت 
- ۲۵ فرم اشتراک 
- ۲۷ کاردستی 

- ۳ با من بیا 
- ۴ یک قطره، یک غنچه 
- ۷ نقاشی 
- ۸ فرشته‌ها 
- ۱۰ خورشید و قناری 
- ۱۱ جدول 
- ۱۲ بازی 

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدفابی ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ نباش
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۱۲۹۷-۶۷ و ۶۷۰۶۸۳۳ - شماره: ۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی 

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا...



دوست من سلام! من قطره‌ی آب هستم.
دوست‌ماهی‌ها، درخت‌ها، گل‌ها و آدم‌ها، دوست‌زمین و آسمان،
وقتی تشنه می‌شوی با تو هستم، وقتی حمام می‌کنی با تو هستم،
گاهی باران می‌شوم و گل‌ها را قل‌قلک می‌دهم تا آن‌ها شاد باشند
و بخندند، وقتی می‌خواهی دست‌هایت را بشویی من پیش تو
هستم، همیشه‌ی همیشه!



حتی حالا که می‌خواهی مجله‌ی دوست
خردسالان را ورق بزنی و شعر و
قصه بخوانی، بازی کنی و نقاشی
بکشی...! فقط به من قول
بده که مثل یک دوست
خوب مواظب من باشی، تا هر وقت که
مرا لازم داشتی بتوانم پیش
تو بیایم.

حالا یک لیوان آب خنک بخور و با من بیا...

یک قطره، یک غنچه

سوسن طاق‌دیس



یک روز، خورشید خانم، برای ننه‌دریا خبر آورد که: «ای ننه‌دریا، چه نشسته‌ای که آن طرف دنیا یک دره‌ی قشنگ بود پر از گل‌های رنگارنگ. حالا چند ماه است که به آن‌جا باران نباریده، رود و نهر و جوی خشکیده، بیا با کمک هم کاری بکنیم.» ننه‌دریا، شروشوری کرد. موج‌هایش را این طرف و آن طرف فرستاد. گوش‌ماهی‌های ته دریا را زیر و رو کرد و گفت: «باشد! من قطره‌های نقره‌ای را صدا می‌کنم. تو هم خاله ابر را صدا کن. قطره‌های نقره‌ای را بخار کن و به دست او بسپار. بابا باد را هم خبر کن تا آن‌ها را به



دره‌ی گل‌ها ببرد و ببارد. آن وقت از هر قطره‌ام یک برگ می‌روید و یک غنچه باز می‌شود.» خورشید خانم با خوشحالی خاله ابر را صدا کرد. قطره‌های نقره‌ای را که روی آب صف کشیده بودند، بخار کرد و به دست خاله ابر سپرد. ولی یکی از قطره‌ها زیر یک گوش ماهی خوابش برده بود. وقتی بیدار شد، دید همه رفته‌اند و او جا مانده است. قطره‌ی نقره‌ای به خودش گفت: «حالا چه کنم؟» بعد به ننه‌دریا گفت: «ننه‌جان تو یک راهی پیش پای من بگذار.» ننه‌دریا گفت:

«حتما دیشب با ماهی‌ها خیلی بازی کرده‌ای و دیر خوابیده‌ای! ولی عیبی ندارد. آن دورهایک رنگین کمان هست. روی موج‌ها سوار شو. من تو را به رنگین کمان می‌رسانم. باید از آن بالا بروی و همین‌که ابر رسید روی آن پیری.» قطره روی یک موج بلند نشست و دریا او را برد و برد و برد تا به رنگین کمان رسید. قطره شروع کرد به بالا رفتن از رنگین کمان. اما کار خیلی سختی بود. ابر هر لحظه به رنگین کمان نزدیک‌تر می‌شد. قطره خودش را بالا کشید. ننه‌دریا فریاد زد: «زود باش. تندتر. خورشید که غروب کند، رنگین کمان هم می‌رود.» قطره نفس نفس می‌زد. به سختی خود را تا بالای رنگین کمان رساند. ابر خیلی نزدیک بود.



قطره آماده شد که روی آن پیرد ولی، ناگهان
 کرد او را بگیرد ولی قطره سنگین بود و افتاد
 کف آلود و نرم را فرستاد تا او را بگیرد. پیرد
 زاری کرد و ننه دریا او را دلداری داد. صبح
 خورشید خانم بابا ابر را صدا کرد. ننه دریا قطره‌ای کوچولو را بیدار کرد. خورشید خانم او را بخار کرد. بابا
 باد با احتیاط او را توی دست‌هایش گرفت و راه افتاد.

و اما بشنوید از ابر و قطره‌های نقره‌ای دیگر، آن‌ها به دره‌ی گل‌ها رسیدند. همه‌ی گل‌ها پژمرده شده بودند.
 ابر شروع کرد به باریدن. قطره‌های نقره‌ای بر سر و روی گل‌ها ریختند و همه را سیراب کردند. همه به جز
 یک غنچه‌ی صورتی کوچک. غنچه هر چه انتظار کشید، قطره‌ای برای او نبارید. قطره‌های نقره‌ای تمام شدند.
 غنچه زد زیر گریه. خاله ابر با غصه گفت: «حیف! من یک قطره کم آوردم.» همین موقع بابا باد های وهویی
 کرد و شاد و خندان از راه رسید. قطره‌ی کوچولو را روی غنچه ریخت. غنچه دوباره جان گرفت.
 سرش را بلند کرد و برگ‌هایش را تکان داد. گلبرگ‌هایش یکی یکی باز شدند و عطر خوش بویش همه جا
 پیچید. قطره‌ی نقره‌ای با خوشحالی فریاد کشید: «وای من یک گل شدم! یک گل خوشبو!»

خورشید خانم از بالا او را تماشا می کرد
 و با خود می گفت: «فردا همه چیز را
 برای ننه دریا تعریف می کنم تا
 او هم مثل ما شاد بشود.»



نقاشی

برای قطره‌ی آب یک نقاشی بکش.



فرشته‌ها



امروز صبح، من و پدرم رفته بودیم نان بخریم.
من هفت تا سلام کردم.

اول به گنجشک‌ها، دوم به آقای رفتگر، سوم به نانوای خوبمان،
چهارم به آقارضا که از او شیر خریدیم، پنجم دوباره به آقای رفتگر،
ششمی را یادم نیست! هفتم به مادر. وقتی به خانه رسیدیم، من
پشت بابایم قائم شدم. تا مادر در را باز کرد من زود پریدم جلو و
گفتم: «سلام». مامان خندید و گفت: «سلام! مرا ترساندی!»

پدرم گفت: «باز این دایی عباس چیزی برای تو تعریف کرده!»
گفتم: «بله! دایی می‌گفت که امام خمینی همیشه زودتر از دیگران
سلام می‌کردند. کاشکی من آن موقع بودم، آن وقت یک گوشه قائم
می‌شدم و صبر می‌کردم، وقتی امام می‌آمدند زودتر از او سلام
می‌کردم.» پدرم مرا بوسید و گفت: «آفرین به تو! فرشته‌ها تو را
خیلی دوست دارند و با هر سلام تو یک سلام هم آن‌ها به تو
می‌گویند.» من خیلی خوشحال شدم. فکر می‌کنم امروز فرشته‌ها
هفت بار به من سلام کردند!





خورشید و قناری

رودابه حمزه‌ای



قناری روی شاخه‌ای
نشسته و تاب می‌خوره
پرهای نرم و نازکش
به نور آفتاب می‌خوره

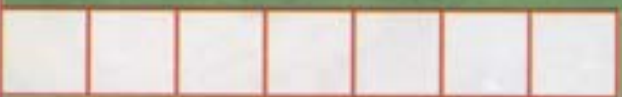
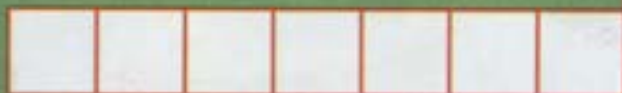
خورشید خانم خنده‌کنان
می‌آد و می‌آد و می‌آد پایین
قل‌قل و قل‌قل می‌خوره
تا می‌رسه روی زمین

مثل قناری کوچولو
رو شاخه‌ای تاب می‌خوره
می‌افته توی حوض آب
چند تا قلب آب می‌خوره!



جدول

توپ‌ها را بشمار و به تعداد آن‌ها در جدول علامت بزن.



بازی



غذای این حشره‌ی
کوچولو کدام یک
از شکل‌های
پایین است؟



در مورد غذای حیوانات با کودک صحبت کنید.





اگہ تو نستی منو بگیری
تا بلوی در عبور زیادہ ممنوع ہے!

مگہ منی بینی من اینجام
جیتل؟ پس چرا
می شی؟



ا، همون پرگا / خوشگله است که مامان
قراره واسم بخزه و هر شب خوابشو می بینم!

اوهو
اوهو!

چی شده؟



اوهو اوهو اوهو...

کی داره توی
خواب من
گریه می کنه؟







با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



پیشی



قورباغه



پنجره



قناری



قناری



درخت

پنجره و قناری

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

توی یک خانه، پشت یک پنجره، یک قناری و یک درخت سبز و قشنگی که روبه روی خانه بود




نگاه می کرد. یک آرزو داشت. او دلش می خواست پرواز کند و روی شاخه های درخت بنشیند.



اما توی قفس بود و در قفس بسته بود. یک روز قورباغه کوچولو جست زد و جست زدو آمد پشت


و را دید. گفت: «تو چه قدر خوشگلی! مثل برگ های سبز.»



به نگاه کرد و گفت: «تو هم خوشگلی! مثل خورشید.» این طوری بود که قورباغه و قناری با



هم دوست شدند. هر روز قورباغه به قناری می آمد. بعضی وقت ها که قناری بسته بود،


منتظر می‌نشست تا یکی بیاید و  را باز کند. آن وقت  و  با هم حرف می‌زدند و حرف

می‌زدند. یک روز  گفت: «روی  پر از پرنده است. تو چرا پرواز نمی‌کنی تا پیش بقیه‌ی پرنده‌ها



بروی؟»  آهی کشید و گفت: «مگر نمی‌بینی در قفس بسته است؟ من چه طوری پرواز کنم؟»





 گفت: «غصه نخور من در قفس را باز می‌کنم.»  جستی زد و نزدیک‌تر آمد. اما در قفس

خیلی محکم بود و  خیلی کوچک. هر کاری کرد نتوانست آن را باز کند.  گفت: «خودت را

خسته نکن در این قفس باز نمی‌شود.»  کمی فکر کرد و گفت: «ولی باید باز شود! و جست‌زنان


از  بیرون پرید.  منتظر برگشتن  نشست. کمی بعد سر و کله‌ی  پیدا شد. 




خیلی ترسید.  میومیو کرد و گفت: «من در قفس را باز می‌کنم.»  گفت: «نه، نه این کار را نکن!»

 جستی زد و پرید بالای  و گفت: «نترس  جان!  خیلی مهربان است. او می‌خواهد




به تو کمک کند.»



گفت: «اما مرا می خورد!»  اخمی کرد و به  گفت: «تو را می خوری؟» 

کمی فکر کرد و گفت: «راستش هم خوشگل است هم خوشمزه! اما  جان اتو دوست من




هستی و  هم دوست تو است. من دوست تو را نمی خورم.»  خندید و به  گفت: «دیدي!

او تو را نمی خورد.»  خیالش راحت شد. پیشی خیلی قوی بود. با دست ضربه‌ای به در قفس زد و آن

را باز کرد.  به  رو به روی خانه نگاه کرد. درخت دیگر پشت میله‌ها نبود.  خندید و گفت:

«حالا می توانم پرواز کنم!»  گفت: «پرواز کن.»  گفت: «زود پرواز کن تا تو را نخوردم!»

خندید و پر زد و پر زد تا به  سبز رسید.  هم جست زد و جست زد تا به  سبز

رسید. اما  به طرف  نرفت. شاید می ترسید که یک وقت هوس کند و  خوشگل و خوشمزه

را بخورد!



قصه‌های مزرعه

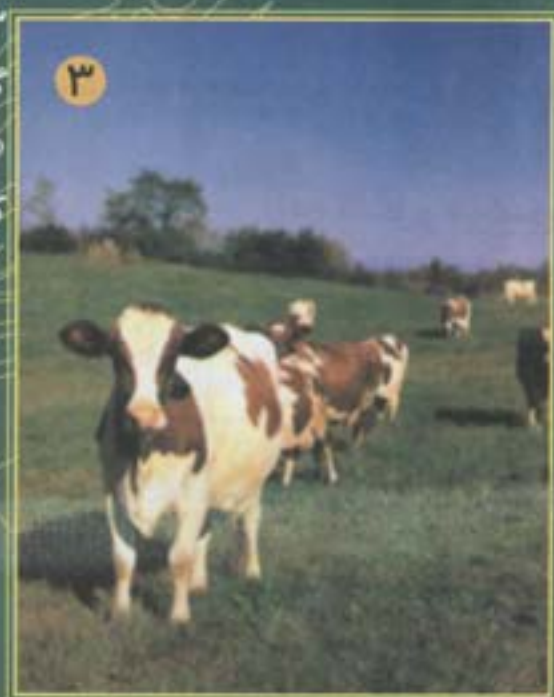


۱) یک روز حنایی و بقیه‌ی گاوهای مزرعه برای خوردن علف‌های سبز و تازه به یک دشت بزرگ و زیبا رفتند. ۲) آن جا پر از علف‌های خیس و خوشمزه بود.



۴) مادر حنایی و بقیه‌ی گاوها، برای پیدا کردن او همه جا را گشتند، حتی رودخانه را.

۳) ناگهان یکی از گاوها فریاد زد:
«حنایی... حنایی...
کجایی»





۶) نزدیک غروب مادر حنایی او را پیدا کرد و آن‌ها همراه بقیه‌ی گاوها به مزرعه برگشتند.



اما حنایی که توی رودخانه نبود! او درست وسط یک باغ پر از گل به خواب رفته بود.



مادر با چشمان مهربانش به حنایی نگاه کرد و او را بوسید. حنایی بوی گل می‌داد! او به مادرش قول داده بود که هیچ وقت بی‌اجازه جایی نرود!



ماهی من

سرور کنبی



ماهی ام دلش گرفته بود.

گریه می کرد.

یک صدف توی تنگ انداختم.

دور صدف چرخید.

بالا رفت.

پایین آمد.

بعد دوباره زد زیر گریه.

او را برداشتم و توی حوض انداختم. بالا آمد. دور حوض چرخید. پایین رفت.

بعد دوباره زد زیر گریه. او را برداشتم و توی دریا انداختم. سوار یک موج شد. چرخید. دمش را

تکان داد. می خواستم برگردم که دوباره گریه کرد. گفتم: «چه کار کنم؟ چه می خواهی؟»

گفت: «مرا به خانه ببر.» او را گرفتم و توی تنگ انداختم. وقتی به خانه آمدم باز هم شروع کرد

به گریه. گفتم: «با تو چه کار کنم؟» گفت: «بیا توی تنگ!» پریدم توی تنگ و یک ماهی شدم.

آن وقت بود که ماهی ام دیگر گریه نکرد.



قصه‌های پنج انگشت

مصطفی رحماندوست



انگشت کوچیکه
چی داره؟ گندم
زحمت می‌کشه
چی می‌کاره؟ گندم

انگشت بعدی
ببر آسیاب
آرد که شد بریز
یه عالمه آرد

انگشت بزرگه
تاپ تاپ خمیر
خمیر را بردار
هی چونه بگیر

انگشت اشاره
آقا شاطره
نان را از تنور
بیرون می‌آره

شست ناقلا
می‌گه نان می‌خوام
نان را می‌خوره
هام و هام و هام!



دست کودک را در دست بگیرید و در حال بازی با انگشتان او
این شعر را بخوانید.

دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



« نشانی فرستنده: »



جای تمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترک مجله هفتگی دوست خردسالان



کار دستی

- این شکل را از روی خط قرمز قیچی کن.
- جای پاهای پنگوئن را با قیچی ببر.



- از روی نقطه چین‌ها آن را تا بزن.
- حالا تو یک پنگوئن کوچولو داری که می‌تواند راه برود.



